



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۲۲/۰۵/۲۶

نادر نورزایی

## نگاهی به روانشناسی زن ستیزی به بهانه دشمنی طالبان با زنان

بی اعتمادی و ترس بین زن و مرد متأسفانه پدیده ای جهان شمول است. با وجود پیشرفت هایی که در نتیجه مبارزات زنان در غرب از یک سو و جنبش کارگری از سوی دیگر در غرب بدست آمده است، هنوز زنان در جهان غرب با مردان از حقوق و موقعیت برابر در جامعه برخوردار نیستند. در اروپا و امریکا معدودی از زنان در مقام های بالای سیاست، اقتصاد، علم و صنعت قرار دارند و هنوز معاش مساوی برای کار مساوی بدست نیآورده اند. در افغانستان که زنان زیر ستم های مضاعف عنعنه، سنت، عرف و عادات، مذهب، جهالت و مردسالاری قرار دارند، موقعیت آنها به مراتب بدتر از مردان است. پرسش این است که چرا چنین است؟ در این نوشته کوشش می شود که این مسئله در روشنایی روانکاوی مدرن بررسی شود. قبل از آن لازم است به موقعیت تاریخی زنان در تمدن های بشری نظری بیاندازیم تا طیف وسیعی از زن ستیزی را به ترسیم کشیده باشیم.

### تاریخچه زن ستیزی:

در روانکاوی مدرن، تحلیل اسطوره ها و نمادها از اهمیت ویژه برخوردار است. اسطوره ها بیان نمادین تجارب هزاران ساله ای نسل های آدم مبنی بر فرآیند های اولیه (جانبجایی، ادغام به قول فروید و یا به قول لاکان استعاره و میتونومی یا مجاز مرسل) است. نگاهی به اسطوره های ملل در جهان کمک می کند ترس مرد از زن را پس از استقرار پدرسالاری بهتر درک کنیم.

در اسطوره بابولی انومالیث که در کتابخانه آسوربانیپال در نینوا (موسول عراق) توسط هنری لیارد انگلیسی کشف شد و در سال 1876 میلادی توسط جورج سمیت به چاپ رسید، قصه از جنگ خدایان بر علیه تیامات، مادر بزرگ می رود که در آن مردوک به حیث خدای خدایان پیروز می شود و به رهبری گزیده می شود. این اسطوره شامل 1000 مصرع است و از قدامت تاریخی 1100 سال قبل از میلاد بر خوردار است. زمین و آسمان از جسم تیامات، به وجود می آیند و مردوک در جهان حکفرمایی می کند. در این جریان مردوک باید از امتحانی موفق بدر آید تا بتواند خدای خدایان شود. مردوک لازم است تا خلاقیت و زبایی خویش را به اثبات رساند تا بتواند به مقام خدای خدایان دست یابد. دستمالی را در میان می گذارند که به قدرت کلمه آن را نابود کند و دو باره به حالت اولیه اش بر گرداند. مردوک موفق می شود و ثابت می کند خلاق است و چیزی کم از مادر بزرگ تیامات ندارد. اینجا جنگ مادر و پسران به شکست مادر می انجامد و پدرشاهی تثبیت می شود.

تورات و بعد از آن انجیل این اسطوره را رشد می دهند و پدر سالاری در اسطوره خلقت تثبیت می شود. خدا در تورات مذکر است و اقوام سامی یهود و عرب فاقد الهه گان اند، طوری که در یونان، روم و هندوستان مرسوم بوده است. خداوند با قدرت کلمه جهان را می آفریند و به قدرت خلاقه ای زن نیازی ندارد. زن فرغ می شود و مرد اصل، طوریکه هوا از بغل آدم به وجود می آید. این برتری مرد بر زن در قرآن هم تأیید می شود. سوره نساء، آیه 33. ولی با وجود این هنوز علایمی از قدرت زن موجود است. چنانچه بدون اجازه ای آدم هوا از میوه درخت ممنوعه نوش جان می کند. هوا حتا می تواند آدم را هم تشویق به خوردن میوه ممنوعه کند. ولی پس از اخراج از بهشت، تسلط آدم بر هوا کامل می شود و خدا به هوا می گوید: "الم و حمل تو را بسیار افزون گردانم، با الم فرزندان خواهی زایید و اشتیاق تو به شوهرت خواهد بود و او بر تو حکمرانی خواهد کرد." انجیل، سفر پیدایش، باب سوم، آیه 16. زن ستیزی یونانیان به انواع مختلفی بروز نموده است. در اودیسه هومر، شاعر یونان باستان، کتاب 11 مصرع 427 می خوانیم که: از زن موجودی قبیح تر و زشت تر در روی زمین نیست! دیوجانس وقتی روزی زنی را از درختی آویزان دید گفت: کاشکی همه درختان چنین میوه ای بدهند! دیو جانس فیلسوف کلیون در زمان اسکندر مقدونی زندگی می کرد. او تعارفات جامعه را به باد انتقاد می گرفت. سگ را دوست داشت، در بشکه ای می خوابید و با چراغی در روز روشن به شهر می رفت و می گفت دنبال آدمی صادق می گردد! احتمالاً شعر مولانا هم از او الهام گرفته است:

د پانوشمیره: له 1 تر8

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)

یادونه: دلیکني د ليکنيزي بڼي پازوالي د ليکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکي په خبر و لولۍ

دی شیخ گرد شهر همی گشت با چراغ  
کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزو ست  
گفتند یافت می نشود گشته ایم ما  
گفت آنچه یافت می نشود آنم آرزو ست

در یونان باستان زنان حق رای نداشتند و بدون اجازه شوهر نمی توانستند از خانه بیرون روند. طالبان امروز دقیقاً کوشش می کنند زنان را خانه نشین کنند. ظهور مالکیت شخصی در نظام پدر سالاری زنان و اطفال را در سطح گاو و گوسفند پائین آورده بود. حسادت و ترس از فرار زن یکی از اضطراب های مردان زمان بود. نهادی به نام "گونایکونومن" برای کنترل زنان در آتن وظیفه داشت که ناظر زنان باشد تا آنها عیاشی نکنند و به مصارف بی جا متوسل نشوند. در عصر هلنیزم (از زمان اسکندر کبیر تا سقوط یونان بدست روم باستان) زنان یونانی حقوقی بدست آوردند. پسر ها و دختر ها با هم به مکتب می رفتند. زنان فیلسوف، موسیقی دان، هنرمند و شاعر در این زمان ظهور کردند.

در روم باستان با وجود جامعه ای پدر سالار، اکثر خدایان الهه ها اند. "یوستیتیا" الهه عدالت، "سیریس" الهه زایایی، "سایپنتیا" الهه ای دانش و غیره. تا حال در اروپا سمبول عدالت زنی است که ترازویی در دست دارد، بعضی اوقات با شمشیر در دست و اکثر با چشمان بسته. مجسمه ای آزادی در نیویورک زنی است که فانوسی بدست دارد. این سمبول ها را پدر سالاری روم از زمان مادر سالاری گرفته و وسیله ای توجیه ستم بر زنان نموده است. زمانیکه زن سمبول آزادی، دانش و عدالت می شود، دیگر لازم نیست که به او در زندگی واقعی و روزمره اش دانش، آزادی و عدالت داد! این سمبول ها مانند نماد های دیگری در تاریخ شکل ایدئولوژیک گرفته اند و تعویضی برای حقوق عملی شده اند.

نماد ها از مواردی در زمان و مکان معین نمایندگی می کنند و مفاهیمی زنده اند. ولی زمانیکه محیط اجتماعی آنها تغییر می کند، آنها با وجود اینکه مانند سابق استعمال می شوند مفهوم اولیه خود را از دست می دهند و فقط به پوسته ای بدون مغز استحاله می کنند. استحاله ای نماد به غلاف های میان تهی به ویژه در ادیان، ایدئولوژی های سیاسی و جهان بینی ها به خوبی مشاهده می شود. مذهب عشق عیسی مسیح به جنگ های صلیبی و جنگ های اول و دوم و امروز جنگ روسیه و اوکراین استحاله می کند (کلیسای ارتودوکس روسیه از طرفداران حمله به اوکراین است) و توجیه گر خون ریزی می شود. مارکسیزم که نظریه ای رهایی طبقه ای کاکر صنعتی است و برای دموکراسی گسترده تر و شامل تر برای انسان ها مبارزه می کند به نظام اردوگاه های کار اجباری استالین و مانو و خفه شدن صدای آزادی و حقوق کارگری می انجامد.

در زمان ساسانیان (224-651 میلادی، چند همسری رواج داشته است و حرم ها از زنان پر بودند و حجاب برای زنان اشراف رایج بوده است. در این باره باستانی پاریزی می نویسد: "بدین طریق، اشراف و اقوام هرمز، خسرو را - که بعداً خسرو پرویز نام گرفت و دوازده هزار زن و پنجاه هزار اسب در حرم و در آخور داشت - بر خود مسلط کردند و عنان اختیار مال و جان و ناموس خو را بدو سپردند و او با دیکتاتوری تام حکومت کرد تا بدانجا که خود اشراف هم از تجاوز او در امان نبودند." باستانی پاریزی: خاتون هفت قلعه، صفحه 111-112.

در طول خلافت اسلامی امویان و عباسیان، زن موجودی شیطانی و ناقص عقل شمرده می شد. نظام الملک، وزیر ملکشاه سلجوقی زنان را ناقص عقل می دانست و حاکمان را از مشوره با آنها منع می نمود. (سیاستنامه، صفحه 221، تهران، 1380). خواجه نصیر الدین طوسی در اخلاق ناصری اش هم زنان را ناقص عقل می داند و می گوید که از رای شان باید حذر کرد. (اخلاق ناصری، صفحه 310، تهران، 1387). به صورت کل، در جهان اسلام زن انسانی نا کامل، ناقص عقل، شیطان صفت و گمراه کننده ای مرد دانسته می شده است که تا امروز این نگاه در مورد زنان رایج است.

در فرهنگ ما زن از یک سو موجودی ضعیف و قابل ترحم دانسته شده و از سوی دیگر ترس ناخود آگاه از زن در باور های عامیانه و قصه ها به زن به حیث موجودی احساساتی، مکار، بی وفا و خطر ناک با شهوتی چند برابر مرد دیده می شود. این باور چنان در فرهنگ ما ریشه دار که حتا بزرگان ادبی و علمی ما هم از آنها بی تاثیر نمانده اند. نظامی گنجوی در لیلا و مجنون اش چنین می سراید:

|                         |                         |
|-------------------------|-------------------------|
| زن گر نه یکی هزار باشد  | در عهد کم استوار باشد   |
| چون نقش وفا و عهد بستند | بر نام زنان قلم شکستند  |
| زن دوست بود ولی زمانی   | تا جز تو نیافت مهربانی  |
| چون در بر دیگری نشیند   | خواهد که دیگر ترا نبیند |

(کلیات نظامی گنجوی، صفحه 522، جلد اول، تهران، 1378)

این اشعار نظامی دقیقاً یک فرافکنی است که بی وفایی، هر دم خیالی و نامردی مردان را به زنان نسبت می دهد. بدین ترتیب، ترس از زن و زن ستیزی بخشی از فرهنگ بشری بوده است و می باشد. مردان همیشه کوشش کرده اند که این ترس را مهار کنند. روش مهار شکلی از "عینی سازی" یا فرافکنی بوده است: من نیستم که از زن می ترسم، بلکه اوست که مظهر بدخیمی، سرکشی و قادر به ارتکاب هر نوع جرم است، جادوگری سیر نشدنی که تشخیص شر می باشد. اشتیاق وافر مرد برای زن و ترس همزمان وی از زن یکی از تضاد های زندگی بشر است.

بعضی از روانکاوان این تضاد را خاستگاه خلاقیت مردانه می دانند. (بانو کارن هورنای: ترس از زن در کتابی که شامل مجموعه مقالات وی در باره روانشناسی زنانه است مطرح کرده است.) زن ستیزی مظهر ترس از زنان است. در ادبیات حوزه ای زبان فارسی مظاهر زن ستیزی از جمله، طوری که از نظامی مثال آوردیم، در شاهنامه ای فردوسی را شاهدیم. در داستان زال و رودابه پس از اینکه مهراب کابلی از عشق زال با دختر خویش آگاه می شود به خشم می آید و پلان کشتن رودابه را می ریزد و به یاد سخن نیای خویش می افتد و می گوید:

مرا گفت چون دختر آید پدید  
ببایستش اندر زمان سر برید  
نگشتم بگشتم ز راه نیسا  
کنون ساخت بر من چنین کیمیا

در داستان سیاوش زن نقش منفی را بر عهده دارد. سودابه بادل باختن به پسر اندر خویش سیاوش، سر انجام موجبات کشته شدن وی را فراهم می کند که نتیجه اش کینه توزی های طولانی بین ایرانیان و تورانیان می شود:

به کاری مکن نیز فرمان زن  
که هرگز نبینی زنی رایزن  
زنان را همین بس بود یک هنر  
نشینند و زاینند شیران نر  
یعنی زن برای خودش از ارزشی برخوردار نیست. ارزش زندگی وی در آن است که پسران بدنیا بیاورد تا خشونت پدرسالاری را در زندگی انسان ادامه دهند!  
از این سخت تر سخن رستم پس از کشته شدن سیاوش است که خطاب به کاووس می گوید:

کسی کاو بود مهتر انجمن  
کفن بهتر او را ز فرمان زن  
سیاوش به گفتار زن شد به باد  
خجسته زنی کو ز مادر نژاد

در شاهنامه زن ستیزی به شکل آشکار بیان شده است در حالیکه در اسطوره های کهن ترس از زن و زن ستیزی بیشتر به شکل نمادین روایت شده است. جالب این است که مردان همیشه از اذعان به ترس از زنان سر باز زده اند و این ترس را از خود نیز پنهان کرده اند. یکی از روش های تسکین این ترس بی اهمیت و ضعیف پنداشتن زنان است: مضحک خواهد بود اگر من از چنین موجود ضعیفی ترس داشته باشم!

## زن ستیزی در اروپا:

دانشمندان اروپایی در گذشته ای نه چندان دور، زنان را ناقص عقل می دانستند. در اوج استعمار اروپایی دانشمندان سراغ "ثبوت" برای نا کامل بودن مردمی بودند که آنها را استعمار و استثمار می کردند و کوشش داشتند جنایات خویش را توجیه علمی کنند. پال بروکا (1824-1880) اناتومیست فرانسوی بزرگی جمجمه ای مردان و زنان و شاخص جمجمه (نسبت عرض و طول جمجمه) ای سیاه پوستان با سفید پوستان و زنان را مقایسه می کرد و نتیجه می گرفت که سیاه پوستان و زنان ناقص عقل اند. این بحث ها امروز جزء خرافات دانسته می شوند!  
گوستاو لیبون (1841-1931) فرانسوی که کتابی در باره تمدن اسلام و عرب نوشته است و هم اثری معروف در روانشناسی توده دارد، به این نظر بود که عقل زنان در سطح طفلان و مردمان بدوی، یعنی غیر اروپایی است و مخالف تحصیلات عالی و تخصصی برای زنان بود. او در 1879 نوشت که زنان نباید از تعلیم و تربیت مردان برخوردار باشند. به باور او کار کردن زنان فامیل را نابود می کند و رقیبی برای مردان می شوند!  
دست آورد های جنبش های زنان در غرب

دست آورد های مهم سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، مدنی و شناختی-اخلاقی نیاز به جنبش هایی داشته اند تا نهادینه شوند. نوآوری های شناختی-اخلاقی زمانی که توده گیر شوند، می توانند جامعه را جهتی نوین بدهند. دست آورد های زنان در غرب هم از این قاعده مستثنی نبوده است. زنان در انقلاب کبیر فرانسه و کمون پاریس شرکت کردند. گرچه آنها به دسته های زنان اشراف، زنان بورژوازی و زنان فقیر تقسیم شده بودند، ولی نفس شرکت در جنبش باعث رشد اعتماد به نفس زنان شد، گذشته از این که به کدام طبقه ای اجتماعی تعلق داشتند.  
جنبش زنان در ایالات متحده به دست توانای دو زن مبارز یعنی الیزابت کدی استنتن (1815-1902) و سوزن بی انتونی (1820-1906) که هر دو در اول در جنبش ضد برده داری فعال بودند و بعد بنیاد گذار جنبش زنان شدند شکوفا شد. آنها یک همایش در نیویورک در 14-15 جولای 1848 دائر نمودند که در آن الیزابت کدی استنتن اعلامیه ای را نوشت که از اعلامیه ای آزادی امریکا الهام گرفته بود:

"ما این حقیقت را امری مسلم می دانیم که همه ای مردان و زنان مساوی خلق شده اند. خدا به آنها حقوقی سلب نشدنی بخشیده که شامل زندگی، آزادی و کوشش برای سعادت است ... تاریخ انسان مملو از جریحه دار کردن و تجاوز مردان بر زنان بوده است تا بر آنها حاکم شوند".

یکی دیگر از مبارزین بزرگ جنبش زنان امریکا ماری جونز (1837-1930) که به نام مادر جونز معروف بود می باشد. او 60 سال را در خدمت جنبش کارگری امریکا سپری کرد و در این مدت بارها دست گیر شد، تبعید شد، پولیس تهدیدش کرد ولی او به مبارزه اش ادامه داد. او یکی از بنیان گذاران حزب سوسیالیست امریکا بود و ارتشی از زنان را به راه می انداخت تا روی حوادث تاثیر گذاری کند. در زمان اعتصابات کارگری که گروهی از اعتصاب شکنان از طرف سرمایه به کار گرفته می شدند، با لشگری از زنان مبارز مجهز با دسته ای جاروب و وسایل آشپزخانه به مقابل کارگران اعتصاب شکن می رفت. صاحبان کارخانه های معدن وقتی او و ارتش زنانه اش را می دیدند جیغ می زدند و می گفتند: خدایا! مادر پیر با زنان وحشی اش آمده. این مبارزات بالاخره به متمم نوزدهم در قانون اساسی امریکا انجامید که در سال 1920 به زنان حق رای داد.

یکی دیگر از زنان قهرمان امریکایی روزا پارکس (1913-2005) است که در جنبش حقوق مدنی سیاه پوستان فعال بود. وی به مقابل نظام اپارتاید در ایالات جنوب امریکا مبارزه نمود. در سال 1955 از دادن چوکی خویش در داخل سرویس در شهر مونتگمری ایالت الاباما به مسافری سفید پوست امتناء ورزید و سمبول جنبش حقوق مدنی در امریکا شد و بعداً با مارتین لوتر کینگ (1929-1968) همکاری داشت.

در آلمان جنبش زنان در چوکات حزب سوسیال دیموکرات رشد نمود. فرزانه ای مانند روزا لوکسامبورگ (1871-1919) و مبارزی نستوه مانند کلارا ختکین (1857-1933) در شکوفایی جنبش زنان و جنبش کارگری نقش بارزی بازی نمودند. ولی موقف انتقادی آنها در مقابل موافقت رهبران سوسیال دیموکراسی به جنگ، در جنگ اول جهانی آنها را منزوی نمود و باعث شد تعداد کمی از آنها پشتیبانی کنند. رهبران سوسیال دیموکراسی مانند کارل کاوتسکی (1854-1938) نظریه پرداز بین الملل دوم که زمانی به "اسقف اعظم مارکسیزم" معروف بود و ادوارد برنشتاین (1850-1932) به این باور بودند که نظامی گری یک مسئله ای جنبی در نظام سرمایه داری است و اکثریت طبقه ای سرمایه دار ضد نظامی گری اند چونکه سرمایه ای هنگفتی در صنایع نظامی به هدر می رود و نظام سرمایه داری می تواند و می خواهد به نظامی گری پایان بخشد. لوکزامبورگ و ختکین نظامی گری را جزء منطق نظام سرمایه داری می دانستند و با آن مخالف بودند و جنگ اول جهانی برای آنها فقط جنگی برای تقسیم مستعمرات بین کشور های امپریالیستی بود. نتیجه ای جنگ اول جهانی منطق قوی لوکزامبورگ و ختکین در مخالفت با آن را ثابت نمود. فاشیسم آلمان هیتلری یکی از نتایج این جنگ بود که به جنگی وحشیانه تر انجامید.

## مبانی روانی - اجتماعی زن ستیزی:

در حیات روانی انسان ترس نقش بسیار مهمی بازی می کند. زیگموند فروید (1856-1939) از جمله نادر کسانی بود که اهمیت ترس و اضطراب را در بافت روانی انسان مورد مطالعه دقیق قرار داد. انسان اولیه با اینکه نظاره گر حوادثی بوده که در طبیعت رخ می داد اند و هنوز خو تاثیر به سزایی روی حوادث نداشته، از رویداد های طبیعی زیادی وحشت داشته است. از آب، آتش، سیلاب ها و آتش فشان ها، از عالم ارواح و خدایان گوناگونی که خودش آنها را برای تسکین دادن ترس خوش خلق نموده است.

ترس از زن و توانایی او در زایش با خون ارتباط دارد. خون ماده ایست که حیات می بخشد و ریخت آن حیات را از بین می برد. به همین دلیل خون ریزی برای انسان اولیه امری مقدس بوده است که در مراسم مذهبی از آن استفاده می شده است مانند قربانی حیوانات و انسان ها به درگاه خدایان و برای بارآوری زمین به اساس تفکر قبل-علی و جان پنداری. انسان اولیه از حیض زن وحشت داشته و او را خدای کنترل خون می دانسته و به همین دلیل اکثراً الهه های زایایی، جنگ و شکار یکی اند. مادر (زن) در حیات روانی انسان نماد عشق به زندگی، همبستگی، همگرایی و تفکر اشرافی-الهامی است. به این دلیل جوامع مادر مدار از خشونت کمتری برخوردار بوده اند. پدر (مرد) در حیات روانی انسان نماد تفکر خطی و انتزاعی است که اساس تخنیک است. و تخنیک به جامعه ای مرد سالار قدرت زایایی می دهد و حقارت او را به مقابل زایایی زن جبران می کند.

به هر اندازه که دانش و تخنیک به جلو می رود و ساحت تصادفات کمتر و حوزه ای کنترل انسان بر حوادث زیاد تر می شود، به همان اندازه ترس انسان از بسیاری رویداد های کاهش می یابد. امروز مثلاً در جهان غرب به ندرت کسی از آفتاب گرفتگی ترس دارد در حالیکه در افغانستان مردم به دعا و ثنا می پر دازند و فکر می کنند که خدا برای گناهان ما آفتاب را جزا می دهد! ولی ترس وجودی انسان از ندانستن مبدا و معاد و ضرورت مرگ هنوز اساسی ترین ترس انسان در گوشه های تاریک روانش می باشد. این خود علت مهمی برای ادیان و ایمان است.

زایایی زن ستایش مرد را با خود همراه داشته است ولی دوسوگرایی عاطفی باعث کینه توزی در مرد شده است. این یک واقعیت حیات روانی ما می باشد که تحسین و تمجید از توانایی های دیگران که ما فاقد آنیم همیشه همراه با نوعی رنجش و حسادت همراه است. گرچه ما آنرا سرکوب می کنیم و در نا خود آگاه می رانیم و بسا اوقات از آن آگاهی نداریم. مرد می خواهد که مانند زن زایا باشد. اسطوره ای انجیل که حوا از بغل آم به وجود می آید نماد این است که زایایی زن از طرفی بی ارزش جلوه می کند و از طرفی این قدرت از او گرفته می شود. برای جبران این کمبود

مرد در طول تاریخ با اتکاه به تفکر انتزاعی نهاد هایی چون دولت، مذهب، هنر و علم را آفریده و تمام فرهنگ امروزی جهان آئینه ای کار های مردان است از جمله جنایات و خشونت های بی حساب در تاریخ. ترس دیگری که مرد از زن دارد همانا نا توانی جنسی او به مقابل آمادگی همیشگی زن می باشد. مرد همیشه نا خود آگاه مضطرب است که نتواند نیاز های جنسی زن را برآورده کند. امروز این نا توانی را هم تا اندازه ای علم داروسازی جبران کرده است. اردوی آمریکا در جنگ افغانستان برای بدست آوردن دل رهبران پیر و ناتوان افغان به آنها قرص های ویاکرا هدیه می داده است. این مسئله چندین بار در روزنامه نیویورک تایمز و واشنگتن پست به نشر رسیده است. ترس مرد از حیض، بارداری و تولد طفل، زن را به موجودی مرموز مبدل کرده است و باعث شده که در طول تاریخ زن را با رابطه به ارواح گوناگون بدانند و به او نیرو های خارق العاده و جادویی نسبت دهد و برای رهایی از این خطر وی را کنترل کنند. در قرون میانه در اروپا از طرفی مریم مقدس پرستش می شد و او را نماد مادر بودن محض و پاکی بدون جنسیت می دانستند و از طرفی زنان زیادی را به شعله های آتش می سپردند و آنها را جادوگر و اغواگر مرد ها تصور می کردند. تصور از مرد این بود که آنها مانند طفلانی که اسباب بازی را می بینند و فوری می خواهند با آن بازی کنند می باشند. مردان در مقابل جذابیت زنان کاملاً ناتوان و در سطح یک طفل قرار دارند و قادر نیستند بر خود حاکم باشند. این روحیه امروز در افغانستان حاکم است و مسئولیت طفل بودن و نا پختگی مردان را به زنان نسبت می دهند و آنها اند که باید خود را بیوشانند که تا مبدا مردان طفل صفت افغان اغوا شوند! یکی از روش های مقابله با ترس در دستگاه روانی ما مکانیزم ضد ترس (کاونتر فوبیک) نامیده می شود. مثال ساده این است که وقتی شما در تاریکی راه می روید و می ترسید، برای مقابله با آنها شروع به بیت خواندن می کنید. زن را حقیر شمردن یک رفتار ضد ترس است. هرچه مرد زن را حقیر تر و پایین تر از خود و کم شعور تر بداند، به همان اندازه احساس بزرگی و قدرت می کند و همین رفتار است که در طول تاریخ ترس مرد از توانایی های مخصوص زن را جبران نموده است. این رفتار همه ناخودآگاه است و این ابزار در طول تاریخ خود به یک مکانیزم دفاعی غیر شعوری مبدل شده است.

### ویژگیهای رابطه ای مادر و پسر در کشور و زن ستیزی:

در افغانستان رابطه ای مادر و پسر در سالهای اولیه بسیار تنگاتنگ است. این نوع رابطه مشکل تمایز هویت مردانه که به اساس تعارض بنیادین وابستگی-خود مختاری شکل می گیرد را مشکل زا می کند. طفل انسان از سال دوم زندگی اش نیاز به خود مختاری دارد و مادری که همیشه کوشش دارد طفل را وابسته نگه دارد از کنجکاوای او جلوگیری می کند و به رشد خود مختاری اش صدمه می زند. مادر افغان به دلایل مختلفی وابستگی پسرش را از خود به درازا می کشد:

اول: نداشتن اطمینان و حمایت کافی روانی از طرف شوهر.

دوم: نداشتن مقام و موقعیت دیگری جز مادر بودن و کمبود اعتماد به نفس کافی نیاز مادر به وابسته نگهداشتن پسر را طولانی می کند.

سوم: شاغل نبودن مادران آنها را بیشتر به پسران شان پیوند می دهد و آنها ارضای امیال و آرزوهای نهفته ای شان را در وجود پسران شان می بینند. در فرهنگ ما زن وقتی با ارزش می شود که اولاد بزیاید به ویژه اگر پسر باشد. مادر در وجود طفل پسر خود را موجودی دوست داشتنی می پندارد که در حقیقت آرزوی پسر داشتن شوهرش را برآورده کرده است.

چهارم: نیاز اقتصادی مادر و تامین زندگی اش بعد از وفات پدر نیز مادر را وا میدارد تا وابستگی پسرش را از خود حفظ نماید. فاصله ای عمر مردان و زنان در افغانستان بسیار زیاد است. مردان زیادی پیش از زنان به دار فانی می روند و زنان بیوه اگر پسر نداشته باشند در میدان می مانند و زندگی دشواری را سپری می کنند. کثیری از زنان افغان دوران آخر عمر خویش را بدون شوهران شان سپری می کنند. در کشوری که هیچ نوع بیمه ای اجتماعی و حمایت دولتی از زنان بیوه وجود ندارد، این به مثابه ای یک نکبت برای زنان بیوه است.

برعکس زنان، مردان یعنی پدران در کشور در مراقبت از اولاد در سالهای اولیه و سرنوشت ساز شرکت ندارند. کار های زنانه را مردان در شان خویش نمی بینند و تابو می شمارند. مراقبت از اطفال کار مادران است. مردان از همه ای اموری که زنانه تصور می شود پرهیز می کنند. هرچند مرد افغان "مردانه" تر باشد، به همان اندازه از اولاد خویش فاصله عاطفی و روانی می گیرد. فاصله ای پدر از اولاد هم فیزیکی است (صرف اوقات کم با اولاد) و هم روانی است (اجتناب از نوازش و نشان دادن احساسات). این رفتار وابستگی اولاد از مادر را بیشتر تقویت می کند.

### نتایج روانی وابستگی طولانی پسر به مادر:

نتیجه ای این وابستگی طولانی رشد هسته ای زنانه در هویت پسر است. وجود تضاد مطلق و کامل بین هویت مردانه و زنانه در فرهنگ ایده آل افغانی منجر به دوسو گرایی عاطفی (مهر و کین) در پسر می شود. حل این تضاد نیاز به سرکوب خواص زنانه در پسر را در دوران اودیپی ایجاب می کند. این فرایند برای طفل انسان مشکل و دلهره انگیز است. مادری که تا حال حیات بدنی و روانی طفل به او وابسته بوده، به نوعی شیطان تبدیل می شود و خواص زنانه اش مردود و تابو شمرده می شود و طفل پسر باید این خواص را از خود بزدايد. در این جریان یا پسر می

تواند با استفاده از مکانیزم های سرکوب، انکار و تحقیر خواص زنانه را از خود دور کند و یا اینکه ناکام خواهد ماند. خواص زنانه ای را که پسر باید از خود دور کند قرار ذیل اند:

ضعف نشان دادن، کمک خواستن، ابراز عاطفه و احساس با رابطه به زنان و اطفال، عاشق شدن و احساسات نشان دادن و گریه کردن. این صفات همه زنانه تلقی می شوند و به مقابل خواص برتری طلبی، قدرت و سلطه جویی می باشند که مردان باید به زیور آنها آراسته باشند! در صورت کامیاب شدن از این امتحان، مردان در جامعه می توانند نقش بازی کنند. ولی سرکوب این هسته ای زنانه ای اولیه به معنای از بین رفتن اش نیست. این خواص در گوشه های تاریک ناخودآگاه ما همیشه فعال می مانند و آثار و عوارض آنها در رفتار ما بروز می کنند. مرد همیشه باید از ترس بازگشت خواص زنانه اش در حال آماده باش به سر برد تا نگذارد هسته ای زنانه اش در رفتارش تجلی نماید. مرد باید حتی حیات خود را قربانی مردانگی اش نماید و آنوقت است که با غیرت و مرد گفته می شود و می تواند از خدشه دار شدن خودشیفتگی اش جلوگیری نماید. غیرت افغانی در جنگ با روس و جنگهای داخلی، یک و نیم میلیون افغان را کشت، کشور را نابود کرد، 5 میلیون آوره و در بدر در کشور های همسایه و جهان را باعث شد. بیش از 40 کشور را وارد افغانستان نمود، جنگسالاران جانی را حکم بر زندگی مردم نمود، طالبان را دوباره بر کشور مسلط نمود و هنوز هم غیرت افغانی زنان، مردان و اطفال بی گناه را در افغانستان می کشد و پایان اش را نمی توان تصور کرد. اینجا می بینیم که انسان چگونه جانوری است که حیات اش را قربانی خودشیفتگی اش می کند!

این نوع مردانگی منفی است. یعنی هر چه زنانه نیست هویت مرد را می سازد. این نوع هویت مردانگی با ترس و اضطراب عمیق درون-روانی از زنان همراه است. چونکه رفتار مردانه به مکانیزم های دفاعی مبدل شده است. قصه های هزار و یک شب چکیده ای این ترس و اضطراب ناخودآگاه در فرهنگ ماست. در آنجا قصه با بی وفایی و خطرناک بودن زن آغاز می شو و باعث سلسله حوادث بعدی می شود. در فرهنگ افغانی چیزی به مفهوم همسر که رفیق راه ما باشد و با ما دوش به دوش حرکت کند به ندرت یافت می شود. زن یا مادر مقدس است که بهشت زیر پای اوست و یا فتنه گر و اغواگر که شرف و عزت مرد را در دستش دارد و باید به سختی کنترل شود که میباید غیرت و مردانگی مرد را خدشه دار کند. در اینجا مکانیزم های شکاف و جابه جایی سهیم اند. مکانیزم شکاف بخش های مثبت درونی شده ای مادر را از بخش های منفی مادر (محرومیت هایی را که طفل متحمل شده است) را از هم جدا می کند. این بخش های منفی را مرد بوسیله ای مکانیزم جا به جایی به زن به طور کل و به همسرش بصورت مشخص نسبت می دهد. جا به جایی مکانیزمی است که ما یا به اثر ترس، ناتوانی و یا عذاب وجدان (عناد به خود توسط من برتر) متوجه شخصی که ما را محروم کرده نمی کنیم، بلکه فردی ضعیف تر را به جای او مورد عتاب قرار می دهیم، یعنی بلاگردانی پیدا می کنیم. طور مثال فکر کنید شوهری زنش را تحقیر و توبیخ می کند، او را مسخره می نماید، بی عقل و مکاره می نامد و از خانه بیرون می شود. دقیقه ای نگذشته که طفل 6 ساله به خانه وارد می شود و باشوق و اشتیاق شروع به قصه کردن در باره ای بازی جدید با دوستش می نماید. هنوز او در حال صحبت است که مادرش او را یا سیلی می زند و یا محکم می گیرد و تکان می دهد و به او ناسزا می گوید. در اینجا که مادر مجال آنرا نداشته که به مقابل ناسزاگویی شوهرش از خود دفاع کند و یا از ترس لت و کوب از خود دفاع نکرده است، خشم خویش را متوجه طفل خود می کند. این جریان ناخودآگاه صورت می گیرد که نه مادر می داند چرا طفل اش را سرزنش نموده است و نه طفل می فهمد که چه گناهی کرده است. تاکید می کنم که این مکانیزم ها آگاهانه نیستند و جزء نظام تعادل روانی ما برای مقابله با ترس، عناد به خود و تحقیر خود به کار می روند. به طور کل محک شناسایی اینگونه رفتار، بی تناسب بودن واکنش به مقابل رفتاری است که باعث چنین جا به جایی ها می شود.

## زن در خانه ای شوهر:

اکثر زنان افغان بدون هیچ نوع آمادگی راهی خانه ای شوهر می شوند. جایی که برای آنها بیگانه است، شوهری که برای آنها بیگانه است، جهانی که تصور مجازی از آن دارند. اکثر آنها در سنین 12 تا 16 سالگی به شوهر داده می شوند. شب زفاف برای زنان افغان با ترس و لرز و وحشت همراه است چون که آنها قبل از ازدواج هیچ نوع تجربه ای جنسی آزاد و خود انگیخته ندارند و در باره مسایل جنسی چیزی نمی دانند. شب زفاف در حقیقت برای زنان افغان به مثابه یک تجاوز جنسی است و می تواند همراه با ضربه های روانی باشد. قبل از آمدن به خانه ای شوهر آنها از مهارت های ناکافی در تدبیر منزل از یک سو و در ارتباط گیری از طرف دیگر برخوردار اند. چیز هایی را از مادر خود و محیط خانوادگی یاد گرفته اند ولی هیچ تصویری از مرد، مسائل خانه داری و تربیت اولاد ندارند. آنها خود هنوز طفل اند و نیاز به رهنمایی مادر و پدر دارند. یافته های عصب روانشناسی مدرن نشان می دهند که مهم ترین بخش مغز ما که ما را از شمیپانزه ها متمایز می نماید هنوز تا اوایل 20 سالگی در حال رشد است. وقتی به خانه ای شوهر آمدند، تراژدی زندگی شان به شکل دیگری ادامه می یابد. آنها از اوامر مشروع و نامشروع مادر شوهر و اقارب او باید پیروی کنند. مادران شوهران که نمی خواهند "شاهزاده" ای خود را از دست بدهند (مادر شوهر رقیب زن) است. همیشه بهانه ای می جویند تا رابطه ای "شاهزاده" ای شان را با زن اش مختل کنند. مادر شوهر با چشمان آرگوس، متوجه حرکات عروس و پسر خویش اند و نمی گذارند که آنها با هم از نگاه عاطفی بسیار نزدیک شوند و از آن واهمه دارند. زن افغان گم نام و بی هویت است. به ندرت کسی او را با نامش یاد می کند. او

یا "مادر اولاد ها" است، یا "عاجزه"، یا "سیاه سر" و یا "مادر فلانی جان: اسم پسر". فرهنگی که از زن هویت اش را می گیرد نمی تواند از کرامت انسانی او دفاع کند.

## عوارض جنبی این هویت روی رابطه ای زن و مرد:

در ناخودآگاه خود، مرد در تعارض وفاداری به مادر قرار دارد و این سبب رابطه ای دشوار با همسر می شود. یعنی مرد ناخودآگاه نمی تواند رابطه عاشقانه و نزدیک با همسرش به وجود آورد چون این رفتار در ضمیر باطن اش به مثابه ای بی وفایی به مادر تعبیر می شود. هر چه مادر بیشتر فرزندش را به خود وابسته نموده باشد، به همان اندازه رابطه ای زناشویی او با همسرش دشوار تر می شود. مسئله ای بسیار جالب، لا اقل برای نویسنده، این است که چرا در فرهنگ ما همیشه از دختران 14 سال در شعر و شاعری و تغزل سخن رفته است؟ و چرا مردان بزرگسال خواب دختر 14 ساله را می بینند؟ این دقیقاً نشان می دهد که کثیری از مردان افغان آماده ای زنی بالغ و مستقل نیستند و از زن بالغ ترس ناخود آگاه دارند و تنها با طفلی 14 ساله احساس راحتی می کنند. زن مستقل و بالغ نماد مادر است و رابطه ای جنسی با مادر تابو است. ترس جوانان در شب زفاف از به اصطلاح "بند شدن" نتیجه ای همان هویت مردانه ایست که در هسته اش زنانه است.

## زن ستیزی چگونه هضم می شود؟

فامیل ها وسیله انتقال باورها، ارزش ها، ترس ها و امید های نسل های گذشته به نسل های آینده اند. اطفال در تعاملات روزمره، برای مورد قبول قرار گرفتن خود، این ارزش ها را درونی می کنند. در طول طفولیت زمانی که دختر می فهمد که از برادرش فرق دارد و نقش مناسب را به اثر مشاهده و تقلید از یک سو و رهنمایی، استهزا و یا اشاره های لازم از سوی دیگر یاد می گیرد. پسر هم بعد از اینکه با مادرش رابطه ای نزدیک داشته و هسته ای زنانه در او رشد نموده است، در سن معین متوجه می شود که مرد است و نقش دیگری را باید بازی کند (جریان مثلث سازی اودیبی). دختر و پسر به وسیله مکانیزم های درونی سازی و همسان سازی نقش خویش را می یابند و هویت جنسی شان شکل می گیرد.

در جامعه ای مانند افغانستان که رول مرد و زن دقیق از هم متمایز شده است، یا به دلیل سنت های تاریخی و یا به علل اوامر مذهبی، تابو شکنی برای فرد بسی دشوار است. فرهنگ افغان به زنان می آموزد که به مردان نگاه نکنند، همیشه چشمان شان متوجه زمین باشد، از اوامر مرد یعنی پدر، برادر کلان و حتا برادر خرد اطاعت کنند، زمانی که به خانه ای شوهر می روند سر به راه و سر به زیر باشند، به همه خدمت کنند، از خود گذشته باشند و آخرین کسی باشند که غذا بخورد بعد از اینکه به خدمت دیگران رسیدند. این ارزش ها را زنان درونی سازی می کنند و به این باور می شوند که مرد بر زن شرف دارد. تحقیرها، بی مهری ها و بی توجهی هایی اثر نمی ماند و در اعماق روح زن افغان مترکم می شوند. راه های فرار در گذشته بیشتر افسرده گی ها، درد سر ها، جن زدگی ها و فلج های هیستریک (فلج ها، کوری ها و غیره عوارض بدنی که به مثابه ای نمادین شدن مشکلات روانی عمل می کنند) و بی وفایی (در صورت امکان) بود و امروز علاوه بر عوارض قبلی خودسوزی، به ویژه در قشر شهری، هم به آنها افزوده شده است.

## چه باید کرد؟

طوری که ذکر اش رفت، مسئله ای زن ستیزی ریشه ای عمیق در روانشناسی انسان دارد و در هزاران سال تمدن های گوناگون رشد نموده است و بعداً توجیه دینی و فرهنگی شده است. مبارزه با آن نه آسان است و نه کوتاه مدت. دید مسلمانان به زن در هزار سال گذشته تغییری بنیادی نکرده است. امروز در افغانستان اکثر مردم آن باور هایی را در باره زنان دارند که نظام الملک داشت. زن ستیزی ویژه ای طالبان روستا زاده نیست، بلکه جامعه ای افغانی زن ستیز است. مدارس نظامیه که نظام الملک در همه نقاط جهان اسلام بنا نهاده بود بهترین شاعران، فقیهان و دانشمندان جهان اسلام را تربیت نموده و همین افکار زن ستیزی را رایج کرده است. هجوم امپریالیزم شوروی به افغانستان و دخالت امپریالیزم امریکا در این جنگ بنیاد گرایی اسلامی را شدت و حدت ویژه بخشید و مدرسه های مانند حقانیه را در پاکستان برای تربیت تروریستان پایه گذاری کردند که طالبان امروزی نتیجه ای آن می باشند.

در افغانستان زن و مرد هر دو قربانی اپارتاید حاکم اند و فقر فرهنگی و بی سوادگی و عملکرد ملاحا و "عالمان" دین مبارزه با زن ستیزی را دشوار نموده است. مبارزه با زن ستیزی باید هم مردان و هم زنان را در بر گیرد. مردان با قبول احساسات "زنانه" و ادغام آگاه آنها در رفتار خود می توانند خود را از حالت دفاعی به مقابل زن برهانند و رابطه ای سالم را باز زن و زنانگی برقرار کنند. زنان باید تلقین های تاریخی که به آنها شده که گویا چیزی از مردان کم دارند را مورد سؤال قرار دهند و آنها رد نمایند. زنان هیچ چیزی از مردان کم ندارند و حتا در مواردی از مردان هشیار تر و مدبر تر اند. روانشناسی مدرن به این امر صحنه می گذارد که زنان در مهارت های ارتباط گیری، مدیریت، همدلی، ابتکار و تفکر چند خطی از مردان پیش اند. به شرطی که به آنها فرصت داده شود تا ظرفیت های شان را شکوفا نمایند. به باور نویسنده، دقیقاً همین مهارت های زنانه است که رشد شان می تواند ما را به بقای

نسل انسان امیدوار کند. بیشتر مفاسد تاریخی و اجتماعی کار مردان است. (اسطوره پسران آدم و حوا چکیده ای همین واقعیت تاریخی است).

اگر قرار است که زن افغان به همسر مبدل شود و از حالت تقدس مادری از یک سو و شیطان صفتی و اغواگری از طرف دیگر رهایی یابد، باید نظام اپارتاید در کشور از بین برود. جدایی مرد و زن در فامیل، مکتب، کار و زندگی مرد و زن را به دو موجودی خیالی و ناشناخته برای یکدیگر مبدل کرده است. هر چه بیشتر زنان به کار و شغل در خارج از خانه دست یابند به همان اندازه اعتماد به نفس آنها رشد می کند و از وابستگی به اطفال شان کاسته می شود. عدم شناخت کافی از جنسیت و نیازهای زن و مرد و رشد مهارت های ارتباطی زن و مرد را چنان از هم مجزا نموده است که در دو جهان کاملاً متفاوت و با ارزش های و پندارهای متضاد و غیر شعوری از هم زندگی می کنند.

مردان باید یاد گیرند که خواص زنانه را در خود قبول نمایند و آنها را ارج نهند. احساساتی چون همبستگی، اظهار عشق، ضعف را به حیث خاصیت طبیعی و انسانی پذیرفتن، روی اهداف خود تا حد خونین اصرار نکردن هم آهنگی و صلح را بر جنگ های بی فایده و خود خواهانه ترجیح دادن جزء عقلانیت زنان است که مردان نیاز به یادگیری آن دارند. در اینصورت است که شخصیت شان چند جانبه می شود و می توانند از زندگی خویش لذت بیشتر ببرند. ما باید یادگیریم با ترکیبی از زنانگی و مردانگی کنار آییم. قدم اول در این جهت برای مردان این است که هسته ای زنانه ای خو را قبول کنند و با او صلح نمایند تا انرژی کمتری را مصرف سرکوب آن نمایند. این نگرش پیشرفت های بعدی را ساده تر می کند.

در بُعد مدنی و سیاسی، طوریکه تاریخ شاهد است، تنها سازمان های زنان و جنبش های آنها برای روشنگری و مبارزه ای مدنی همراه با مردان پیشرو می تواند زمینه ساز آگاهی و آزادی زنان شود. برای هر یک از حقوقی که امروز لا اقل در جهان غرب برای نسل امروز، پیش پا افتاده به نظر می رسند، نسل هایی از مردان و زنان سالیان متمادی مبارزه نموده اند و مفت بدست نیامده اند.

نقش رهبران فکری، مذهبی و سیاسی در هر جامعه ای با اهمیت است. در افغانستان از رهبران مذهبی نمی توان امید داشت به مقابل زن ستیزی موضع گیری جدی نمایند. آنها از ریشه از زن وحشت دارند و او را ناپاک و نقص عقل می دانند. طالبان حتی نمی خواهند زنان را در بیرون از خانه ببینند. سطح فکری-شناختی شان به حجر قدیم بر می گردد و می خواهند نیروی عظیم زنان کشور را عقیم نگه دارند.